

شبی، برف فراوانی آمد و همه‌جا را سفیدپوش کرد. دو پسر کوچک با هم شرط بستند که از روی یک خط صاف، از راهی عبور کنند که به مدرسه می‌رسید.

یکی از آنان گفت: «کار ساده‌ای است!»، بعد به زیر پای خود نگریست که با دقت گام بردارد. پس از پیمودن نیمی از مسافت، سر خود را بلند کرد تا به ردپاهای خود نگاه کند. متوجه شد که به صورت زیگ زاگ قدم برداشته است. دوستش را صدا زد و گفت: سعی کن که این کار را بهتر از من انجام دهی.

پسرک فریاد زد: کار ساده‌ای است!، بعد سر خود را بالا گرفت، به درِ مدرسه چشم دوخت و به طرفِ هدفِ خود رفت. ردپای او کاملاً صاف بود.